

نگاهی به زندگی خصوصی چخوف از میان نامه‌های خانوادگی.

تهیه کننده: شیوا شکوری

دوران تاریخی چخوف

چخوف در یک دوره بسیار حساس تاریخی روسیه زندگی کرد. یک سال بعد از تولدش «تزار الکساندر دوم» نظام سرفداری¹ را در روسیه ممنوع کرد. در حالی که دو پنجم جمعیت روسیه در اختیار سرفداران بود و سرف‌ها سواد خواندن و نوشتن نداشتند. پدربزرگ چخوف نیز زمانی سرف بود و جزو آن نادر سرف‌هایی بود که توانسته بود رهایی خودش را بخرد. البته این برنامه‌ی رها سازی سرف‌ها توسط الکساندر دوم، بخشی از یک برنامه بزرگتر برای مدرن‌سازی روسیه بود که با این که در جنگ کریمه (۱۸۵۶-۱۸۵۳) شکست خورد، برنامه مدرن‌سازی توسط او و دو تزار بعد از او دنبال شد، چون آن‌ها نیز باور داشتند که برای حفظ امپراتوری روسیه باید به سوی مدرنیسم رفت.

در سال 1881 که چخوف در دانشگاه مسکو پزشکی می‌خواند، تزار الکساندر دوم ترور شد و همین اتفاق باعث شد که پسرش «تزار الکساندر سوم» و بعد هم نوه اش «نیکلاس دوم» واکنش‌های خیلی شدیدتری در دوران فرمانروایی خود نشان بدهند و این دوران مصادف با رشد ادبی چخوف بود. وقتی در سال ۱۹۰۴ چخوف از دنیا رفت، آغاز جنگ روسیه و ژاپن بود. در حقیقت یک چهارم بزرگسالی چخوف مصادف بود با شدیدترین واکنش‌های تاریخی روسیه. چنانچه بعد از 1905 یک‌سال بعد از مرگ چخوف، نیکلاس دوم که از ژاپن هم شکست خورده بود خیلی از رفتارهای واکنشی را تعدیل داد. در آن دورانی که چخوف می‌زیست مدرنیته به سرعت در روسیه رشد می‌کرد و طبقه متوسط زیاد و زیاد تر می‌شد. البته اگر بخواهیم با امریکا یا اروپای غربی مقایسه کنیم روسیه خیلی عقب بود و هنوز بیشتر مردم دهقان بودند و فقیر و سواد خواندن نوشتن هم نداشتند. تا سال 1913 فقط دو درصد جمعیت در کارخانه و بخش‌های تولیدی کار می‌کردند. در این دوران با این که سرفداری ممنوع شده بود و اکثر سرف‌ها به دهقان‌های آزاد تبدیل شده بودند، باز هم به نوعی تحت سلطه ثروتمندان بودند و طبقات بالا دست از سانسور و اعمال فشار بر طبقات پایین دست بر نمی‌داشتند و برای نویسنده فکاهی نویسی مثل چخوف مواد فراوانی مهیا بود. در این دوران روسیه نویسندگان و موسیقی‌دانان بسیار برجسته‌ای به دنیا ارائه داد. کسانی مثل: چخوف، داستایوفسکی، تولستوی، تورگنیف، چایکوفسکی، مازورفسکی، ریتمسکی کورساکف و راخمانینف. تمامی این افراد در بخشی از زندگی چخوف حیات داشتند. تولستوی او را در سال 1895 دید و چایکوفسکی در 1888 و هر دو چخوف جوان را گرامی داشتند. پس از مرگ چخوف نقاشی مدرن (کاندینسکی) و موسیقی مدرن (استراوینسکی) در فرهنگ مدرن روسیه پا به عرصه حیات گذاشت.

لازم به گفتن است که در زمان چخوف شهر زادگاهش «تاگانروگ» پر از خارجی بود و تزار نسبت به یهودیان ساکن روسیه تبعیضی قایل نمی‌شد. نیمی از جمعیت روسیه خارجی بودند که شامل صد ملیت می‌شدند. تزار در سال 1867، آلاسکا را به امریکا فروخت.

چخوف وقتی در «تاگانروگ» بود، برای مجله‌ها داستان و نمایشنامه‌های طنز می‌نوشت که متأسفانه امروز همه شان در دسترس نیستند، ولی می‌توان گفت که چخوف رنج و درد دور و بر خود را به صورت طنز بازتاب می‌داد. چخوف با این که سومین بچه خانواده بود، ولی خیلی زود به بلوغ فکری رسید و در بیست سالگی به برادران بزرگترش می‌گفت که **راست‌گویی و احترام به خود یکی از مهمترین عناصر زندگی موفق و با حرمت است.**

چخوف و رابطه با زنان

چخوف به مرکز تن‌فروشان مسکو زیاد می‌رفت و از جوانی به‌خاطر شوخ‌طبعی و قدبلندی و خوش‌سیمایی مورد توجه زنان بود. چنانچه می‌گویند دکترش به او گفته بوده که تو، دو تا مرض داری یکی این‌که خون تف می‌کنی و یکی هم این‌که زیاد دنبال عشق می‌روی. اولین نامزد او «دنیا افروز» یک زن جوان پهلوی بود که رابطه‌شان دیر زمانی نپایید. چخوف با یک تن‌فروش ژاپنی در ساخالین (ساخالین واقع در شمال ژاپن، تحت کنترل امپراتوری روسیه بود) رفت و در نامه‌ای در باره او نوشت که چقدر تجربه دلپذیری داشته چون او یک هنرمند کامل در عشوگری بود. بعد به سریلانکا رفت و در آنجا هم با دختر چشم درشت هندویی قرار گذاشت و بعدها نوشت؛ او مثل یک برش نارگیل در زیر نور ماه بود و نوشت که آن‌چه من در زن‌ها بیشتر از هر چیز دوست می‌دارم زیبایی آن‌هاست. البته زن‌های بی‌شماری در زندگی چخوف بودند، ولی یکی از آن‌ها خیلی معروف است. او زن بلوندی بود به نام «لیدیا میزینوا». خواهر چخوف «ماش» می‌گوید: «وقتی لیدیا در خیابان راه می‌رفت هیچ‌کس نمی‌توانست چشم از او بردارد. چخوف شعرهایی هم برای او سرود.

¹ این نظام شباهت‌هایی به برده داری سنتی داشت اما از جنبه‌های قانونی و اجتماعی تفاوت‌هایی با آن داشت و در روسیه سرف‌ها Serfdom همان دهقانان وابسته به زمین بودند که تا اواسط قرن نوزدهم بخش بزرگی از جمعیت کشور در این سیستم گرفتار بود.

«لیکا! لیکا! ای اهریمن زیبایی!»

چرا مرا به سوی تاریکی می‌کشانی؟

چرا با نگاهت، قلبم را می‌سوزانی؟

ای فرشته‌ای با بال‌های شیطانی!»

گفته شده است که یکی از مهم‌ترین روابط رمانتیک چخوف با او بود. البته دو تا از دوستان نزدیک چخوف هم به آن زن تمایل داشتند و در آخر هم لیدیا از دوست متاهل چخوف «ایگناتی پوتاپنکو» که نویسنده بود، باردار شد و او لیدیا را باردار ترک کرد و بچه لیدیا هم در دو سالگی از دنیا رفت. در داستان «خواربارفروش» که به سال 1892 نوشته شده، شخصیت زنی که به همسر دکترش وفادار نیست از لیدیا گرفته شده است.

چخوف تا چند سال قبل از مرگش زیر بار هیچ تعهدی نرفت و از ازدواج دوری می‌کرد. البته فشار نان‌آوری خانه بر دوش او بود و از سووی نزدیکی او به مادر و خواهر و مقاومت و حسودی آن‌ها نسبت به ازدواج او هم موثر بود. در نامه‌ای به برادرش توضیح می‌دهد که رفتار سببانه و دروغ‌گویی پدر، جوانی مادر را از بین برد و همچنین نوشت که هیچ‌گاه نباید با هنرپیشه‌ها و هنرمندان و نویسنده‌ها ازدواج کرد، چون در همه حال هنرشان در درجه اول اهمیت است. اگر چه خودش بعدها با یک هنرپیشه ازدواج کرد.

در سال 1889 با هنرپیشه‌ای به نام «اولگا نیپر» آشنا شد. نخستین بار او را در تئاتر ملی مسکو روی صحنه تئاتر دید. او نقش «ایرنا» را در نمایشنامه‌ای از تولستوی بازی می‌کرد و بعد هم در نمایشنامه «مرغ دریایی» چخوف بازی کرد. اصلیت او آلمانی بود و نزدیک به سی سال سن داشت. هشت سال جوان‌تر از چخوف بود. او با مادر بیوه و دو دایی‌اش زندگی می‌کرد. چخوف به خاطر بیماریش بیشتر در «یالتا» اقامت داشت و اولگا به خاطر بازی در تئاتر بیشتر در مسکو اقامت داشت. گاهی چخوف به مسکو می‌آمد و گاهی او به یالتا می‌رفت تا که آخر اولگا گفت که بهتر است چخوف به مسکو بیاید و با هم ازدواج کنند. چخوف گفت از مراسم ازدواج وحشت دارد. از تیرگی گفتن‌ها و لبخندهای مردم و ایستادن رو به روی صحنه ی عقد می‌ترسد و گفت در صورتی با او ازدواج می‌کند که طبق برنامه قبلی زندگی مجردی‌شان پیش بروند و بی‌هیچ جمعیتی در مراسم. آن‌ها مخفیانه ازدواج کردند و بعد هم رفتند به کوه اورال و رودخانه ی ولگا. روز 25 می 1901 در کلیسای کوچکی در مسکو با چهار شاهد که هیچ‌کدام از طرف چخوف نبودند ازدواج کردند و کشیش همانی بود که پدر چخوف را در همان سال 1901 دفن کرده بود.

آن‌ها وارد شهر «نیژنی ناوگورد» شدند و ماکسیم گورکی را ملاقات کردند. او در حصر خانگی بود چون یک فعال چپ‌گرا بود که اعلامیه‌هایی علیه تزار چاپ کرده بود. از آن جا هم رفتند به «سنترایوم». در این میان خواهر چخوف که با این ازدواج مخالف بود، وقتی شنید چخوف ازدواج کرده بسیار متاثر شد.

وقتی که چخوف و اولگا می‌خواستند از سفر برگردند، چخوف خیلی هراسان بود که با «ماشا» چه کند. او را به سنترایوم دعوت کردند، ولی ماشا نپذیرفت و حتی اولگا بعدتر ماشا را تشویق به ازدواج کرد و او باز هم نپذیرفت. برایش خیلی سخت بود که بپذیرد، دیگر زن اصلی در خانه ی چخوف نیست. در این میان سلامتی چخوف هم رو به وخامت گذاشت و وصیت نامه خود را نوشت. او بیشتر اموال و حتی سهم خانه را به خواهرش ماشا داد و اولگا را که پول خوبی از بازیگری در می‌آورد، در درجه دوم قرار داد.

آن‌ها در دوران سه ساله ازدواج‌شان بیشتر اوقات از هم دور بودند و حتی وقتی اولگا خانه‌ای در مسکو اجاره کرد که چخوف مدتی را با او بگذراند، ماشا به شدت خشمگین شد و با دخالت در رابطه‌شان باعث شد که چخوف خیلی زود مسکو را ترک کند. مادر چخوف و ماشا هیچ‌گاه از این ازدواج راضی نبودند و شرایط مناسبی را برای کنار هم بودن اولگا و چخوف فراهم نکردند. در این بین چخوف سعی می‌کرد در روبه‌رویی با اولگا به طنز متوسل شود و از آن سپری در مقابل درد و رنج بسازد. البته خودش هم نمی‌توانست نسبت به موقعیتی که داشت بی‌تفاوت باشد و در آن اوضاع، داستان «کشیش» را نوشت که مرگ کشیش در داستان، بازتابی از مرگ خودش در موقعیت زندگی‌اش بود.

اولگا در سال 1902 باردار شد و با مشکل روبه‌رو شد و مجبور به جراحی شد، ولی در آن زمان همه گفتند او چون به چخوف وفادار نبوده ترجیح داده که از شر بچه آزاد شود. بعد از آن اولگا و چخوف مدتی را با هم در یالتا سپری کردند تا که حال عمومی اولگا بهتر شد. میان آن‌ها نامه‌های عاشقانه بسیاری رد و بدل شده است که همه در مجموعه «نامه‌های چخوف» موجود است. در این اوضاع اولگا برگشت به تئاتر در مسکو و چخوف برگشت به نیس که به گفته خودش در مقابل یالتا بهشت بود. چون مردم در خیابان می‌خندیدند و چهره عبوس پلیس‌ها پیدا نبود و در خیابان خبری از مارکسیست‌هایی که در چهره‌شان «من خیلی مهم هستم»، داد می‌زدند، نبود. او بعد از نیس به مونت کارلو رفت و در کازینوها قماربازی کرد. وقتی دوباره برگشت به یالتا ماکسیم گورکی هم به او ملحق شد و به حلقه دوستانش آهنگساز روسی «راخمانینوف» هم که عاشق کارهای چخوف بود، پیوست.

در سال‌های 1902 و 1903، چخوف زمان زیادی را با تولستوی گذراند. آن زمان تولستوی هفتاد و سه ساله بود و در ژوئن 1904 با اولگا به «بدن وایزر» آلمان رفتند. در آنجا اسپا بود و هوای لطیف و خورشید تابان. چخوف هر پنج یا شش روز برای خواهرش ماشا نامه می‌نوشت و از وضع سلامت خود می‌گفت که رو به بهبودی است، ولی در دوم ژوئن هنگامی که هوس شامپاین کرده بود و دستور آن را داده بود عمر او به نوشیدن آن قد نداد.

باورهای مذهبی و فلسفی چخوف

چخوف نیز مثل روشنفکرهای دوره 1900 دارای اعتقاد مذهبی نبود و بیشتر باور به فلسفه‌ی نیچه داشت که خدا مرده است. (نیچه در سال 1900 درگذشت.) زیگموند فروید که برداشتش از رویاها را در کتابی یک سال پیش از فوت نیچه نوشته بود، مذهب را مجموعه‌ای از فانتزی‌ها نامید. چخوف در سال 1903 در یکی از نامه‌هایش نوشت که من دیگر کاملاً باورم را از دست داده‌ام و فقط به اینتلکت باور دارم و آن را دنبال می‌کنم. البته او احترامش را به مردم مذهبی هیچ‌گاه از دست نداد و این موضوع را در داستان کشیش هم می‌توان دید. او مذهب سنتی را پس زد، ولی اعتقادات معنوی یا اسپیریچوالی بسیار محکمی داشت. در دفتر یادداشت‌هایش در سال 1887 نوشت: «میان خدا وجود دارد و خدا وجود ندارد یک مسیر گسترده است که فقط آدمی عاقل با تلاش و زحمت بسیار می‌تواند از آن عبور کند.» او با دگماتیست کلیسا مخالفت می‌کرد، ولی به اصولی که تولستوی به آن باور داشت احترام فراوانی می‌گذاشت و تولستوی یک مسیحی ارتدوکس بود. در یکی از نامه‌هایش گفته است: «اصول اخلاقی بالا و پایین‌تر یا متوسط وجود ندارد. همه آن‌چه که عیسی مسیح به ما داده است مهم است. دروغ نگوییم و زدی نکنیم و دیگری را آزار ندهیم و بقیه. من حتی در داستان‌هایم هرگز آرزوی داشتن زن همسایه یا مرد همسایه یا اموال و دام و احشام او را نداشته‌ام و تظاهری هم نکرده‌ام.» او به علم و پیشرفت علم باور داشت.

داستان‌های اولیه چخوف که فکاهی بودند در روزنامه «زمان نو» با اسم مستعار چاپ می‌شدند و شخصی به نام «الکسی سوورین» آن‌ها را ویرایش می‌کرد. از سال 1886 او از چخوف خواست که با نام واقعی بنویسد. برای اولین بار چخوف با نام واقعی خودش در روزنامه داستان گذاشت و خیلی سریع توسط نویسنده موفق آن روز «دیمیتری گریگوریویچ» تشویق شد و مورد عنایت قرار گرفت. از سال 1886 داستان‌های او تغییر کردند و در سال 1888 با این که هنوز سی سالش هم نبود یک نویسنده مهم و شناخته شده بود و جایزه پوشکین را برای داستان‌های کوتاهش در مجله زمان نو که توسط سوورین چاپ شده بود، دریافت کرد.

در این دوران چخوف در نامه‌ای به برادرش می‌نویسد: «حالا می‌فهمد که چقدر از نظر فرهنگی رشد نکرده است و می‌خواهد خود را بالا بکشد و از آن فرهنگی که بار آمده فراتر برود و برای این کار نیاز به آزادی درونی است که این احساس به‌تازگی در من رشد کرده است. قبلاً این احساس را نداشتم برای همین هم بی‌دقت بودم و به کارم احترام نمی‌گذاشتم. آن‌چه که نویسندگان طبقه بالا از طبیعت دریافت می‌کنند هیچ ارزشی ندارد. می‌خواهم از پسر یک سرف بنویسم که در مغازه کار می‌کند و در گروه کر آواز می‌خواند و به مدرسه می‌رود و سپس به دانشگاه و یاد گرفته است به هر کسی که از طبقه بالاست و موقعیت بالایی دارد احترام بگذارد و دست‌های کشیش را ببوسد. کسی که زیاد شلاق خورده است و یاد گرفته بجنگد و حیوانات را آزار بدهد. دوست دارد با خویشاوندان ثروتمندش شام بخورد و در مقابل خدا و انسان با دورویی کامل سیاست‌گذار باشد با آن که می‌داند در چه وضعیت نابسامانی است. می‌خواهم در باره برده درون مردی بنویسم که فشارش می‌دهد و آن را قطره قطره از درونش بیرون می‌کشد و یک صبح زیبا برمی‌خیزد و می‌بیند که دیگر هیچ قطره خونی از آن برده در رگ‌هایش نیست و یک مرد واقعی شده است.»

در سال 1889 چخوف برادرش نیکلای را که الکلی شده بود و از بیماری سل رنج می‌برد، از دست داد. مرگ او خیلی رویش تاثیر گذاشت و بعد از آن شروع به سفرهایی دور و دراز کرد. با مردم مختلف حرف می‌زد و به مداوایشان می‌پرداخت. توجهش به زندانی‌ها و بیماری‌هایشان نیز جلب شد و به حشر و نشر با زنان پرداخت.

سکس و چخوف

در داستان زن و سگ ملوس هر دو شخصیت ازدواج کرده اند و هر دو رابطه عاشقانه می‌شوند. چخوف نشان می‌دهد که در مقابل زندگی کردن با همسری که پای عشق در میان نیست، رابطه خارج از ازدواج اگر که عشقی در کار باشد، برتری دارد. در نامه‌ای به برادرش می‌نویسد: «عشق، جذابیت سکسی و یکی بودن تن‌ها از مهم‌ترین چیزهای ازدواج است.» در نامه دیگری برای برادرش می‌نویسد: «سکس و عشق رمانتیک عموماً با هم می‌آیند و نیازمند خرد (مرد و زن) هر دو است.»

چخوف در مقام پزشک، قراردادی با دولت برای رسیدگی به وضعیت سلامت تن‌فروشان داشت و همین تجربه باعث شد او نسبت به دیگر مردان هم عصر و هم دوره خود درک بهتر و عمیق‌تری نسبت به سکس و سکسوالیتی داشته باشد. در سال 1883 به برادرش الکساندر پیشنهاد کرد که با هم کتابی در باره تاریخ اتوریته سکسوالیتی بنویسند. اگر چه این میوه به بار ننشست و بازتابی از ناپختگی او در بیست و سه سالگی بود، ولی نشان دهنده این است که در آن سن کم علاقه به این موضوع

باعث شد که خیلی بیشتر از همسن‌های خود در باره تفاوت میان دو جنس زن و مرد بداند. همچنین باور داشت که طبیعت زن و مرد با هم برابرند و انسان باید به‌سوی این هدف گام بردارد.

او باور داشت که غریزه سکس در نوشتن و ادبیات دخالت می‌کند و ذهن واقع‌بین و محکم این غریزه را کنترل می‌کند. البته او تأکید می‌کند که سکس خارج از ازدواج ناپسند است، ولی در کل نظریات او نسبت به زنان، سکس، ازدواج، رابطه با تن‌فروشان مرتب تغییر می‌کرد.

در آخر اضافه کنم که در سال 1973 یکی از دانشگاهیان اتحاد جماهیر شوروی «آوراهاام یارمولینسکی» که روی چخوف و نامه‌های آنتون چخوف کار می‌کرد، گفته است که او 8000 شخصیت در کارهای ادبیش آفریده است.

نامه‌های چخوف در ۳۱ جلد توسط انتشارات گوتنبرگ به زبان اینگلیسی چاپ شده اند. من برای تهیه این متن بخش‌هایی از کتاب «خرد آنتوان چخوف» اثر والتر جی. موس را ترجمه و استفاده کرده‌ام.